هو العلیم

شدت ظهور خدا حجابی برای انسان‌های کثرت‌گرا

شرح علت مخفی بودن خداوند با وجود حضور دائمی او در تمام عالم

تفسیر آیهٔ نور – جلسه نهم

بیانات

علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

الحمدُ لِله ربّ العالَمين

و السّلام على خيرِ خَلقه محمّدٍ و أهلِ بيته أجمَعين

و لعنةُ اللَه على أعدائهم إلى يوم الدّين

﴿ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾؛[1] «خدا نور آسمان‌ها و زمين است.»

عرض شد كه نور به آن چيزى مى‌گويند كه فى حدّ نفسه ظاهر باشد و همچنين ظاهر كنندهٔ غير باشد، بنابراين حقّاً مى‌توان به خدا گفت: نور؛ چون خدا اصلش وجود است و تمام موجودات به وجودِ خدا هستند، خدا ظاهر است و تمام ظهورات به ظهور خداست، تمام موجودات ظهورشان به خداست؛ بنابراين اوّل خدا در كينونيّت ذاتِ خود موجود است و ظاهر، و در مرتبهٔ بعد موجودات به وجود او ظاهر و موجودند.

---

[1] سوره النّور (٢٤) صدر آيه ٣٥.

بنابراین اوّلین لحظه، نظر و نگاه باید به آن موجودِ حقیقی و وجودِ حقیقی و نورِ حقیقی بیفتد، و بعد از آن، نگاه به موجودات دیگر؛ چون در عالم آنچه ظاهر است، خداست، و غیر از خدا همه باطل و فانی است و ظهورشان به ظهورِ خداست.

عارف یعنی کسی که در عالم، جز خدا و نورِ خدا و اثر خدا هیچ نمی‌بیند

پس عارف آن کسی است که در عالَم، جز خدا و نورِ خدا و اثر خدا، هیچ نمی‌بیند و این یک مسألهٔ واقعی است نه مسألهٔ تخیّلی و تفکّری.

ما در آن جلساتی که پیرامون تفسیر این آیهٔ مبارکه گذشت، ذکر کردیم که موجودات آفاقیّه و انفسیّه همه دلالت بر خدا می‌کنند و هر کدام از آنها به اندازهٔ سعهٔ وجودی خود، خدا را نشان می‌دهند، و این مسأله بسیار عجیب است! به اندازه‌ای عجیب است که عقل را متحیّر می‌کند.

شما یک نگاه اجمالی می‌اندازید، مثلاً: فرض کنید به این فرشی که اینجا افتاده و می‌گویید: آقا عجب فرش خوبی است؛ ولی خبر ندارید که این

فرش چه قِسم درست شده، تار و پودش را چه قِسم درست کرده‌اند، چه قِسم به دار کشیدند، روزها صبح تا به غروب نشستند، قطعات کوچک پشم را از روی نقشهٔ صحیح یکی پس از دیگری روی هم چیدند، آن را بُرِش زدند، شانه کردند، فردا دو مرتبه همین‌طور، پس فردا همین‌طور، یک سال طول کشیده تا یک فرش شده، ولی ما یک نظر اجمالی می‌کنیم می‌گوییم: این فرش، فرشِ خوبی است.

شما یک نگاه اجمالی می‌کنید به یک جمعیّتِ انبوهی که در یک مکانی مجتمعند، می‌گویید: اینها همه مردمانی هستند دارای عقل، دارای ادراک، دارای فهم، دارای شعور؛ ولی اگر درست توجّه کنید، تمامِ این افراد از واحد واحد مرکّب شدند، نظر را روی واحد بیاورید، یکیشان را ببینید. این یک انسان چهل ساله، بیست ساله، پنجاه ساله، که این همه علم دارد، این همه قدرت دارد، این همه فهم دارد، این همه شوکت دارد، این همه تعیّن دارد، هرچه دارد؛ این که اوّل این‌طور نبوده، کم‌کم، خون دل خورده تا این علم را پیدا کرده، خون دل خورده تا پهلوان شده، خون دل خورده تا این تعیّن را به

دست آورده، این‌قدر مکتب رفته، کیف را زیر بغل گذاشته، در گِل، در برف، زیر باران، در سرما، در گرما، پُشتِ‌گردنی از معلّم، شب‌هائی پای چراغ نشسته، «بِ» کشیده، «الف» کشیده، «سین» کشیده، تا شده خوشنویس؛ این درایت و فهمِ او یک‌مرتبه به او نرسیده، خیلی زحمت کشیده!

اگر انسان بخواهد یک انسان را، از نقطهٔ نظر همین معلومات تجزیه و تحلیل کند، و در هر رشتهٔ مخصوص مطالعه کند، می‌بیند هر رشتهٔ او یک مطالعهٔ خیلی خیلی طویلی لازم دارد.

نگاهی به سیر تکاملی انسان در بستر تکوین

و امّا از نقطه نظر تکوین می‌بینیم که دارای قدرت است، قلبش کار می‌کند، معده‌اش کار می‌کند، کلّیه‌هایش کار می‌کند، کبدش کار می‌کند، سلّول‌های مغزش کار می‌کند، یک نظر اجمالی می‌اندازیم می‌بینیم که الحمد للّه سالم است؛ امّا این سلامت یعنی چه؟ یعنی میلیون‌ها سلّول زنده، میلیون‌ها سلّولِ شاعر و عالِم و مُدرِک و مُوظَّفِ به وظیفهٔ خود، که دارای مبدأ و منتهی و مسیر هستند،

قوّهٔ جاذبه و دافعه دارند، قوّهٔ ماسکه و مُغذیه دارند، تمام اینها با هم اجتماع کردند و دست به دست هم دادند در تحت یک روحی که شما می‌گویید: «من». تمام دارند اداره می‌شوند و همهٔ اینها مشغول فعّالیّتند تا این انسان را درست کردند.

و ما همین انسانی را که به نحو انسان می‌گوییم زید، حسن آقا، مَشهدی تقی، اگر فقط تنها بخواهیم چشم او را مورد مطالعه قرار بدهیم، یک عمر کافی نیست. آخر انسان چشمِ یک نفر را مورد مطالعه قرار بدهد، از دستگاه‌هایش، از خصوصیّاتش، از معایِبَش، از مفاسدش، از محاسنش، دردهائی که پیدا می‌کند، راه‌های علاج، ارتباطاتی که چشم با سایر اعضاء بدن دارد، حواسّ چشمی، انعکاس نور در چشم، طبقهٔ عِنَبیّه‌اش چیست؟ طبقهٔ زلالیّه‌اش چیست؟ طبقهٔ زجاجیّه‌اش چیست؟ گوش همین‌طور، زبان همین‌طور، کلیه همین‌طور، قلب همین‌طور، یک عمر یک نفر بخواهد برای خصوصیّاتِ یک قلب مطالعه کند، کافی نیست؛ تازه مطالعه است. امّا شما به یک نفر بگو بیا یک سلّول قلب را درست کن، یک سلّول قلب بیافرین، به یک

سلّولِ قلب مادّهٔ حیاتی بده، حیات در یک سلّول قلب ایجاد کن؛ می‌گویند: ما به رمز حیات نرسیدیم، ما حیات نمی‌توانیم بدهیم.

این انسان با تمام این دستگاه‌ها و با تمام این خصوصیّات، یک بچّه‌ای بوده در شکم مادر، این اعضا به او داده شد؛ و آن بچّه قبلش مُضغه بوده، قبلش علقه بوده، قبلش نطفه بوده؛ و این نطفه، که یک‌مرتبه زن حامله می‌شود و بعد از نُه ماه می‌زاید و ما می‌گوییم که: الحمد للّه بچّه‌ای زائید، می‌دانید در هر دقیقه‌ای، در هر ثانیه‌ای، در هر لحظه‌ای، چندین هزار عوالِم بر این بچّه می‌گذرد و تغییر و تبدّل پیدا می‌شود؟! در هر لحظه! چندین هزار عالم می‌گذرد و چندین هزار تغییر و تبدیل پیدا می‌شود! و در هر دقیقه و هر ثانیه و هر ثالثه و سادسه، که به میلیون‌ها قسمت کنیم در هر یک قسمت از آن قسمت‌های کوچک، که بشر نمی‌تواند تا آن مقدار زمان را قسمت کند امّا از نقطهٔ نظر تعقّل ما می‌توانیم قسمتِ عقلی کنیم، در هر جزء کوچکِ زمانی، عالَم‌هائی بر این نطفه دارد می‌گذرد و تغییرات و تبدّلاتی در او

پیدا می‌شود و این نطفه دارد حرکت می‌کند، سیر می‌کند، با یک شتابی هزاران درجه سریع‌تر از حرکت شمس و قمر؛ دارد به کجا حرکت می‌کند؟ از جمادی می‌خواهد انسان بشود! و چه اندازه این سرعت پیدا می‌کند و در هر لحظه عوض می‌شود تا اینکه می‌بینید این نطفه‌ای که بعد تبدیل به خون شد حالا چشم در آورد، حالا گوش در آورد، حالا زبان در آورد، حالا دستش را درون دل مادر حرکت می‌دهد، قلبش به تپش می‌افتد، بعد دارای شعور می‌شود، دارای عقل و ادراک می‌شود.

﴿وَٱللَّهُ أَخۡرَجَكُم مِّنۢ بُطُونِ أُمَّهَٰتِكُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ شَيۡـٔٗا﴾[1]؛ «خداست که شما را از شکم مادرها خارج کرد، در حالی‌که هیچ چیز نمی‌دانستید.» شما را عقل داد، هوش داد، درایت داد، گفتید: «من؛ انسان.»

این انسان همانی است که انسان صد هزار نفرش را به یک چشم نگاه می‌کند و می‌گوید: این لشگر، این جماعت؛ ولی وقتی نظرش را جمع می‌کند، و بخواهد مطالعه کند و دقّت کند، در همان نطفه

---

[1] سوره النّحل (١٦) صدر آیه ٧٨.

می‌ماند. اگر کسی بخواهد نطفه را مورد مطالعه قرار بدهد دیگر از نطفه نمی‌تواند تجاوز کند، حالا بروید شما مراحلی را که طیّ کرده است تا نطفه شده، آنها به‌جای خود.

اینها چیست؟! این قضیّه چیست؟! این نطفه خودش حرکت کرد؟! این درخت خودش دارد حرکت می‌کند؟! این پرنده خودش دارد می‌پَرد؟! این کبوتری که تخم می‌گذارد و رویش می‌خوابد، بعد از چند روز جوجه بیرون می‌آید و دنبال تخم می‌گردد. آیا این خودش دارد حرکت می‌کند؟! این کبوترِ مسکین، آن‌قدر ضعیف است، و بی‌چاره است که یک گربه او را با یک گاز می‌رباید و می‌بَرد. این شعورش، این نورِ چشمش، این نورِ گوشش، این حرکتِ معده‌اش، این تمامِ سلّول‌هایش، شب می‌رود درون آشیانهٔ خودش می‌خوابد، تمام این سلّول‌ها مشغول کارند، تمام پیازهای پَرِ او زنده‌اند و دارند این پَر را رُشد می‌دهند و نموّ می‌دهند، در همان شب‌های تاریک که همه خوابند، خودِ این کبوتر هم روی جوجهٔ خود خواب است، خودش و این جوجه

همین‌طور دارند رشد می‌کنند؛ نه قلبش از کار می‌افتد، نه کلیه‌اش از کار می‌افتد، نه کبدش از کار می‌افتد، نه یک لحظه این موجود در سیرِ خود واقف می‌شود، شما این حساب را در کبوتر و تخمِ کبوتر و مرغ و گوسفند، و حیوانِ دریائی و هوائی، و انسان و جماد، و عالم کون و مکان بکنید، یک لحظه این عالم واقف نیست.

ما یک لحظه از حکومت پروردگار بیرون نیفتاده‌ایم تا مزهٔ عدم را بچشیم

اگر یک لحظه عالم واقف بود، مُرده بود ـ نه اینکه مُرده بود، مردن یک موجودی است، و در عالمِ مُردگی خود دارای حرکتی است به آن مَبدئی که دارد ـ نه! عالم معدوم بود، اصلاً عالَمی نبود؛ ولی ما نمی‌توانیم تصوّر کنیم که عالَمی نبود، چون ما همیشه در «بودیم» و معنی «نبود» را نمی‌فهمیم چیست!

ما چشم باز می‌کنیم عالمِ آفاق را می‌بینیم و از هر افقی خدا را در این افق تماشا می‌کنیم، با این آیینه‌های متعدّد، که در عالمِ مُلک و ملکوت است، ما یک لحظه از حکومت پروردگار بیرون نیفتادیم تا مزّهٔ عدم را بچشیم و درک کنیم که آنجا چیست؛

چون اگر ما در عالمِ عدم بیفتیم باید باشیم و عدم را درک کنیم، و همین‌که ما هستیم یعنی: وجود؛ پس ما معنی عدم را درک نمی‌کنیم.

ما همیشه داریم در وجود می‌غلطیم. بخوابیم، سیرِ در وجود داریم؛ بیدار بشویم سیرِ در وجود داریم؛ تفکّر کنیم سیر در وجود داریم، به نفس خود مراجعه کنیم در وجود است، به خارج مراجعه کنیم؛ زنده باشیم موجودیم، بمیریم موجودیم؛ عالَم را تماشا می‌کنیم این تغییرات، این تبدّلات، همه صورتی به صورتِ دیگر و شکلی به شکلِ دیگر، امّا آن اصلِ وجود و آن مِحوَرِ وجود در تمام این موجودات ثابت است.

کدام لحظه‌ای بر ما گذشته که ما خود را در عدم ببینیم تا بفهمیم معنی عدم چیست؟ بله، یک معانی ضعیفی از عدم به عنوانِ عدمِ ملکه حسّ می‌کنیم؛ مثلاً: بگوییم: این بلندگو اینجاست، حالا دیگر نیست، حالا دیگر نیست نه اینکه نیستِ مطلق است، نیستِ مُقیَّد است و الاّ عدمِ مطلق اصلاً معنا ندارد که ما بتوانیم تصوّر او را آن‌طوری که باید و شاید بکنیم،

و به جان و به وجدانِ خود آن عدم را راه بدهیم، آنچه تصوّر می‌کنیم به نحوِ استخدام است، و صورتِ تصوّری از عدم است، نه ادراک و إشراف به معنی عدم در وجودِ ما.

پس، چشم که باز می‌کنیم تمام این عوالم همه ظهوراتِ خداست؛ منتهیٰ نظرها، نظرهای اجمالی است؛ به این قالی نظر می‌کنید، می‌گویید: قالیِ خوبی است؛ به این کتاب نظر می‌کنید، می‌گویید: ملاّ بوده این کتاب را نوشته؛ نظر می‌کنید به این انسان، می‌گویید: خدائی که این انسان را خلق کرده قادر بوده؛ امّا وقتی نظر، نظرِ تفصیل بشود معرکه است، عقلای عالَم، متفکّرین عالَم، ریاضی‌دان‌های عالَم، اطبّای عالَم، فلاسفهٔ عالَم، هرکس در هر علمی که تخصّص دارد، اینجا زانو زده زمین و گفته: خدایا! من متحیّرم! چه عظمتی! چه قدرتی! چه اُبّهتی! چه کبریائیّتی! چه عزّتی! چقدر؟!

بالنّتیجه بعضی از انبیاء سر به بیابان‌ها و کوه‌ها می‌گذاشتند! آنها در بدوِ سیرِ خود، یك کلاس‌های تفکّری داشته‌اند، و تفکّر می‌رسید به یك‌جائی که دیگر

بسته می‌شد، آن‌وقت از یك نیروی دیگر می‌خواستند مدد بگیرند، آن نیرو، نیروی وجدان و نیروی قلب بود. لذا سر به بیابان‌ها می‌گذاشتند و در مکان‌های خلوت، در کوه‌ها، در غارها، از آن نیرو مدد می‌گرفتند تا بتوانند آن موجودِ ظاهرِ فی کُلِّ شیء را ببینند.

خُب! این موجودات چیست؟ خداست؟! کجا خدا را پیدا می‌کنی آقا جانِ من؟ بالای آسمان، این که خدا نیست؛ زیرِ زمین، این که خدا نیست. خدا چیست؟ خدا آن موجودِ زنده و عالِم و شاعر و قدیر و مُدرِکی است که همه جا هست؛ در این تخم مرغ با هر سلّولش هست، نه اینکه سلّول خداست، مَظهرِ خداست؛ یعنی: خدا با آن معیّت دارد، با هر موجودی معیّت دارد.

خدایی را که ما می‌خوانیم، در فرازِ آسمان نیست، دست را بلند می‌کنیم برای اینکه اعتراف کنیم به مکان بلند؛ و الاّ خدا زیرِ زمین هم هست، مشرق هم هست، مغرب هم هست، با هر موجودی هست. چشم باز کن! به هر موجودی که چشم می‌اندازی اوّل خدا هست و بعد آن موجود در رتبهٔ دوّم؛ و این

معنی واحدیّت خداست.

﴿ٱللَّهُ﴾ یعنی: آن ذاتی که دارای تمامِ صفات جمال و کمال است، که تمام عالم را پُر کرده؛ و موجودیّتِ هر عالم از خداست و علم و قدرت و تمام صفاتی که در هر موجودی ظهور و بروز پیدا می‌کند، با صفات خدا معیّت دارد، نه جدائی و بینونیّت.

و چقدر خوب أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود که:

«خدا داخل است در اشیاء، امّا ممزوج نیست؛ خارج است، امّا زایل نیست، جدا نیست چون داخل است.»[1] جسم نیست که داخل باشد و ممزوج بشود، و جسم نیست که خارج باشد. جسم، یک موجود متعیّن و محدود و ضعیفی از ظهورات او است، که قدرت و علم و ظهور او تماس و معیّت با این موجود دارد، پس موجود در وهلهٔ اوّل به ذات خدا قائم است، نه به ذاتِ خود؛ پس خدا همه عوالم را گرفته است.

شما کجا را می‌توانید پیدا کنید که خدا نباشد؟! هرجا نگاه می‌کنید وجود است، این فضا وجود

---

[1] شرح الأسماء الحسنی، ج ۲، ص ٦٦.

است؛ پس چرا ما خدا را نمی‌بینیم؟! پس چرا می‌گویند خدا مخفی است؟! پس چرا بعضی انکار خدا می‌کنند؟! در جواب من، باید بفرمایید: آقا! انکار خدا اصلاً غلط است، کسی که می‌گوید: «من»، یعنی: من هستم، یعنی: خدا هست؛ چون اگر خدا نبود، من نبودم. پس اینکه می‌گویم: من هستم، قبل از اینکه تفوّه کنم و به گفتار در بیاورم که من هستم، اثبات وجودِ خدا کردم؛ چون منیّت و هستی من قائم به خداست. پس کسی که می‌گوید: «من»، همین‌که گفت: «من»، اثبات خدا کرد.

این خدا نور است نه نور مادّی، یعنی: وجود است و ظهور است، ظاهر است بالذّات، و تمامِ موجودات به ظهور او ظهور دارند.

چرا خدا دیده نمی‌شود؟! دیده می‌شود، چه کسی گفت دیده نمی‌شود! این اوّل بحث است. دیده شدن یعنی چه؟ واقعاً این تخمی را که انسان زیر این مرغ تماشا می‌کند، این تماشای خدا نیست؟! این تخمی را که می‌کارد و بعد از چند روز سبز می‌شود، این تماشای خدا نیست؟! ما می‌گوییم گیاه سبز شد،

گندم سُنبل داد، امّا می‌دانیم داخل آن چه خبرهائی شده؟! اینها دیدنِ خدا نیست؟!

حالا می‌خواهیم خدا را وجدان کنیم و حسّ کنیم، خدا از شدّتِ ظهور مخفی است؛ این‌قدر ظاهرِ ظاهرِ ظاهر و نزدیک و نزدیک و نزدیک، این‌قدر نزدیک شده، که دیگر می‌خواهیم به خدا بگوییم: «نزدیک»، نمی‌توانیم بگوییم.

چطور نمی‌توانیم بگوییم؟! چیزی از دور جلو می‌آید، نزدیک می‌شود، امّا اگر از اوّل نزدیک شد و با وجودِ انسان متّحد شد، نه اینکه دو چیز بود متّحد شد، یعنی: آن هستی و قوامِ هستیِ اصلِ انسان خداست و ما به برکت او موجودیم، این‌قدر نزدیک شد که عنوانِ لفظ قُرب و نزدیک بودن، اینجا شاید به عنوان مسامِحه باشد، ما این را چطور باید پیدایش کنیم؟! آخر این چقدر نزدیک است؟! اگر نزدیک باشد، یک متر با انسان فاصله داشته باشد، انسان می‌بیندش، نیم متر، یک سانتیمتر، یک میلیمتر، یک میکرون، هرچه بگویید؛ امّا آن‌قدر از من به من نزدیک‌تر شده که من به او قائم شدم، و او ظاهرتر از من شده، این خیلی عجیب است!

﴿وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ﴾[1] این را چه قسم پیدا کنیم؟! ما که الآن چشم باز می‌کنیم، موجوداتی که اینجا هستند می‌بینیم، موج شعاعی در چشم منعکس می‌شود، به برکت آن موج اشیاء دیده می‌شوند، این‌طور نیست؟! پس چرا ما موج را نمی‌بینیم، اشیاء را می‌بینیم؟!

چون موج این‌قدر نزدیك است که با چشم ما اتّحاد پیدا کرده و به برکت آن موج این‌صورت در چشم منعکس می‌شود، لذا تا چشم باز می‌کنیم آن موجی را که بین ما و بین اشیاء رابط است، نمی‌بینیم، با اینکه زودتر از اشیاء است. این نوری که در چشم منعکس می‌شود و صورت را در چشم تصویر می‌کند، زودتر از خودِ تصویر در چشم پیدا می‌شود، ولی چرا ما درك نمی‌کنیم؟! هیچ جایِ شكّ و شبهه نیست، که هر شیئی که در چشم منعکس می‌شود، به واسطهٔ انعکاس است، ولیکن انعکاس آن را ما نمی‌بینیم ولی خودِ شیء را می‌بینیم؛ این به واسطهٔ شدّتِ قُرب است. چه اندازه

---

[1] سوره ق (۵۰) ذیل آیه ۱۶.

نزدیك است؟ این‌قدر نزدیك است که از نزدیك هم نزدیك‌تر! تا اینکه می‌توان گفت که استعمال لفظِ نزدیك در اینجا مجاز است. لذا می‌گویند: ای خدای قریب‌ترین! یا أقرب الأقربین! یا قریب! چه بگویند دیگر؟ انبیاء چه قِسم برای ما بیان کنند؟! مگر در قاموس لغت، غیر از این الفاظ چیزِ دیگری هست؟! اینها می‌خواهند آن مطلب را برسانند، منتهیٰ با این الفاظ، می‌گویند: قریب.

پس ما شب و روز سر و کارمان با خداست، اصلاً با غیر خدا نیستیم، کجا شما جائی را پیدا می‌کنید که خدا نباشد؟! سر سفرهٔ غذا زودتر از شما خدا نشسته، در رختخواب زودتر از شما خداست، موقعِ نماز زودتر از شما خداست، در هر کاری زودتر از شما اوست، کجا نیست که حالا می‌خواهید پیدایش کنید؟!

می‌گویند: یک عارفی چند تا شاگرد داشت، آنها را تربیتِ اخلاق و سلوک می‌داد. یکی از آن بچّه‌ها کوچک‌تر از همه بود؛ این عارف به او خیلی احترام می‌کرد، آن بچّه‌ها و شاگردهای دیگر یک قدری

متأثّر بودند، این که سنّش کمتر است، چرا بیشتر موردِ احترام استاد است. استاد، می‌خواست امتحان کند، به آنها بفهماند که علّت احترام من، برای درک و معرفت او است. گفت: شاگردها فردا هرکس می‌خواهد درس من بیاید، اوّل برود در یک‌جائی که هیچ‌کس نیست و کسی او را نبیند، یک مرغی را ذبح کند و بعد سرِ درس بیاید؛ بچّه‌ها گفتند: چشم. شاگردها همه رفتند و یک مرغی را ذبح کردند در یک جائی که هیچ‌کس آنها را نمی‌دید، و مرغِ ذبح شده را برداشتند و در مجلس آوردند. آن شاگردی که از همه کوچک‌تر بود، او نیامد، نیامد، نیامد تا بعد از مدّتی آمد و دستش هم مرغ زنده بود. استاد گفت: چرا نکُشتی؟ گفت: من هرجا رفتم این را بکُشم، دیدم آن شرطی که شما کردید، آن شرط متحقّق نیست؛ شما شرط کردید، این را جائی بکُش که کسی نباشد، کسی تو را نبیند، من هرجا رفتم بکُشم دیدم خدا هست، همین‌طور آوردیم. استاد گفت: این علّتی که من او را احترام می‌کنم، این است، دَرکش است. این وجدانش می‌گوید: خداست، در آسمان

می‌رود خداست، در زمین خداست، مشرق خدا، مغرب خدا، در دریا خداست، در هوا خداست.

پُر شد از غُصّهٔ تو لوحِ وجود *** نَبرَد قِصّهٔ تو دفتر دل

دوش با بُلبلان عالم غیب *** می‌زد این داستان، کبوترِ دل

که جهان پرتویست از رُخ دوست *** جملهٔ کائنات سایهٔ اوست[1]

حالا که می‌خواهیم خدا را پیدا کنیم کجا می‌توانیم برویم که خدا نباشد؟! شب را پیدا می‌کنیم چون در مقابلِ روز است، سفیدی را پیدا می‌کنیم چون در مقابلِ سیاهی است، نور را پیدا کنیم چون در مقابلش ظلمت است، آب را می‌فهمیم چیست چون در مقابلش هواست؛ امّا کجا می‌توانیم عدم را پیدا کنیم در مقابلِ وجود؟! غرقیم در وجود!

وجودِ جملهٔ اشیاء به ضدّ است *** ولی حقّ را نه مانند و نه ضدّ است[2]

---

[1] دیوان ناصر بخارائی.

[2] گلشن راز شبستری:

ظهورِ جملهٔ اشیاء به ضدّ است *** ولی حقّ را نه مانند و نه ندّ است

غرقیم در این دریا و می‌گوییم خدا کو؟ این عجیب است! خیلی عجیب است!

حکایت ماهی‌ای که در دریا به دنبال آب می‌گشت

عیناً مثل قضیّهٔ همان ماهی می‌ماند که از اوّل تا آخر عمرش درون دریاست، آن‌وقتی که مرحومه والده‌اش با مرحوم والِدَش با همدیگر در دریا نکاح کردند و نطفه‌اش منعقد شد و تبدیل به تخم‌هائی شد در شکمِ مادر، این توی آب بوده؛ و وقتی هم والده او را زائیده، تخم‌ها درون آب بودند؛ و بعد داخل آب نشو و نما کرده؛ این طرف گشته، آب بوده؛ آن طرف گشته، آب بوده؛ تا حالا این ماهی در آب به سنّ پیری رسیده؛ امّا می‌گوید: آب چیست؟! خوب مثالی است! می‌گوید: آب چیست؟ واقعاً آب چیست؟ مردم می‌گویند: آبی هست، آب مادّهٔ حیاتی است. آب کجاست؟! ماهی‌های دریا میتینگ دادند، تظاهرات کردند، جمع شدند دسته‌دسته، آمدند

خدمت سلطانشان که ما داریم از دارِ دنیا می‌رویم و معنی آب را نفهمیدیم؛ آخر اینکه می‌گویند: آب مادّهٔ حیاتی است حیف نیست که ما از دنیا برویم و از این مادّهٔ حیاتی نچشیم؟ سلطانشان ماهیِ زرنگی بود، یک‌وقت موج او را به ساحل انداخته بود و باز دو مرتبه به دریا برگشته بود، یک چند لحظه‌ای که در ساحل بود، فهمیده بود که در ساحل و خارجِ از دریا، آب نیست، معنی بی‌آبی چیست، و این آب در مقابلِ او معنایش چیست؟ گفت: واللَه من چه قِسم حالیِ شما کنم؟ غیر از اینکه دعا کنم یک موجی بیاید شما را هم از دریا به ساحل بیندازد، و بی‌آبی بکشید، معنی آب را نمی‌فهمید! آقا جان! این آب که دارید در آن زندگی می‌کنید؛ این آب است! این ماهی چه می‌فهمد.

به دریائی شناور ماهیی بود ❊❊❊ که فکرش را چو من کوتاهیی بود

نه از صیّاد تشویشی کشیده ❊❊❊ نه رنجی از شکنجِ دام دیده

نه جان از تشنگی در اضطرابش ❊❊❊ نه دل، سوزان ز داغ آفتابش

در این اندیشه روزی گشت بی‌تاب ❊❊❊ که

می‌گویند: مردم آب، کو آب؟

کدام است آخر آن اکسیرِ جان بخش ❊❊❊ که باشد

مرغ و ماهی را روان بخش؟

اگر یا ربّ متاع این جهان است ❊❊❊ چرا یا ربّ ز

چشم ما نهان است؟

جُز آبش در نظر شام و سحر نه ❊❊❊ در آب آسوده

وَز آبش خبر نه

مگر از شکرِ نعمت گشت غافل ❊❊❊ که موج

افکندش از دریا به ساحل

(ماهی افتاد در ساحل دریا، دعای سلطان

درباره‌اش مثلاً مستجاب شد)

بر او تابید خورشید جهان تاب ❊❊❊ فکند آتش به

جانش دوریِ آب

زبان از تشنگی بر لب فِتادش ❊❊❊ به خاک افتاد و

آب آمد به یادش

ز دور آواز دریا چون شِنُفتی ❊❊❊ به روی خاک

غلطیدی و گفتی

که اکنون یافتم آن کیمیا چیست ❊❊❊ که امّیدِ

هستیَم بی او دمی نیست

دریغا دانم امروزش بَها من ❊❊❊ که دستم کوته

است او را ز دامن[1] اگر یک موجی بیاید ما را از عالمِ وجود به عالم نیستی بیندازد، آن‌وقت می‌فهمیم خدا چیست؟ امّا اگر ما به عالم نیستی بیفتیم ما هستیم و خدا هست، پس ما به نیستی نمی‌افتیم؛ مگر اینکه ما عدم بشویم و بخواهیم عدم بشویم، ما که هستیم عدم نیست، ما که عدم نمی‌شویم عدم هم نیست.

عالَمِ وجود پُر است از وجود.

شدت ظهور و مخفی بودن خدا

پس خدا از شدّتِ ظهور، از شدّتِ تابش، از شدّتِ نزدیکی گُم شده. خدا کجاست؟ جوابش بگو: کجا نیست؟

یا مَن هُوَ اختَفَی لِفَرطِ نورِهِ ❊❊❊ الظّاهِرُ الباطِنُ فی ظُهورِهِ[2]

مرحوم حاجی سبزواری خوب می‌گوید: «ای

---

[1] الله شناسی، ج ۲، ص ۳۷۶: «در ادبیّات فارسی تمثیل بسیار عالی و لطیفی از زبان ماهی و آب آورده شده که خیلی جالب است. گوینده و سراینده آن را نمی‌شناسم.»

[2] شرح منظومه حاجی سبزواری، ج ۲، ص ۳۵.

کسی که از شدّتِ نور مخفی شدی، و در عینِ ظهور مخفی هستی و در عینِ خفاء، عینِ ظهور هستی.» و این متّخَذ است از آیهٔ شریفهٔ قرآن مجید:

﴿هُوَ ٱلۡأَوَّلُ وَٱلۡأٓخِرُ وَٱلظَّٰهِرُ وَٱلۡبَاطِنُۖ وَهُوَ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٞ﴾؛[1] «اوست اوّل و آخر، و ظاهر و باطن (پیدا و پنهان) و او به هر چیز داناست.»

پس برای چه دنبال خدا می‌گردیم؟ هر ظهوری ظهورِ خداست، چرا درک نمی‌شود؟

در همین مراتبی که هستیم درک می‌شود. امّا در مرتبهٔ عالی‌تر، چشم را باید قوی کرد. این مرتبه که داریم درک می‌کنیم، شب و روز داریم در عالم وجود غوطه می‌خوریم، ولی می‌گوییم: آب کو؟

مثال‌هائی برای قاعدهٔ «تُعرَفُ الأشیاءُ بِأضدادِها»

اینکه خودِ این ماهی می‌گوید: آب کو؟ با این آب کو، دارد آب می‌بلعد؛ مثل اینکه ما بگوییم: آقا ما هوا را نمی‌بینیم، پس این هوائی که می‌گویند انسان تنفّس می‌کند، کو؟ پس چرا من این هوا را

---

[1] سوره الحدید (۵۷) آیه ۳.

نمی‌بینم؟ واقعاً شما این هوا را می‌بینید؟! این هوائی را که داریم تنفّس می‌کنیم، کو؟! اگر می‌خواهید آن باطنش را هم ببینید، باید چشم را قویّ کرد. خورشید اوّلِ ظهر آمده بالای آسمان، نورِ عمودی به زمین فرستاده و ما هم در پرتوِ نور، الحمد للّه زمینمان روشن است، این نور را که می‌بینیم قابل انکار نیست، این نور را داریم درک می‌کنیم، این مظاهرِ جمالِ همین خورشید است؛ امّا خودِ خورشید را ما نمی‌توانیم درک کنیم، تا چشممان را بالا کنیم، بخواهیم خودِ قرص را ببینیم، چشم ما را می‌زند؛ نه اینکه خورشید حجاب دارد، خورشید حجاب ندارد، نه سایه‌ای رویش گرفته نه ابری جلویش است، نه دستور داده است که مثلاً یک کوهی جلویش قرار داده بشود و آن نور به چشم انسان نرسد؛ این حرف‌ها نیست. نور است و ظاهر است و شدّت دارد، سازمانِ چشم ما مناسبِ با درکِ آن شعاع در آن محل نیست، ضعیف است؛ غیر از این که چیزی نیست! حالا ما می‌توانیم سرمان را بلند نکنیم، خورشید را نبینیم، و بگوییم: آقا اصلاً چه کسی گفته این نوری که روی زمین است! مالِ خورشید است؟!

اگر خورشید همیشه روی آسمان بود، و هیچ‌وقت حرکت نمی‌کرد، تغییر و تبدّل پیدا نمی‌کرد، همیشه اوّلِ ظهر روی آسمان بود، یک ساعت بعد از ظهر هم روی آسمان بود، غروب هم روی آسمان بود، تمام اوقات شبانه روز، ظهر بود؛ اصلاً خورشید اختلافِ مسیر و بُعد و قُرب با زمین پیدا نمی‌کرد. بچّه که متولّد می‌شد خورشید را بالای سرش می‌دید، یک ساله می‌شد خورشید بالای سرش بود، دو ساله، پنجاه ساله، نود ساله که می‌شد خورشید بالای سرش بود، می‌مُرد خورشید بالای سرش بود. در این صورت او واقعاً باور می‌کرد که شبی هم هست؟! او می‌فهمید اصلاً شب را خدا خلق کرده یا نه؟! این انسان معنی تاریکی را می‌فهمید؟! معنی ظلمت را می‌فهمید؟! معنی سایه را می‌فهمید؟! درک می‌کرد که این نور مالِ خورشید است؟! کدام شخصِ حکیمی می‌توانست برایش ثابت کند که این نور مال خورشید است؟! می‌گفت: این نور مالِ زمین است، این نور مالِ گیاه است، این نور مالِ سطحِ کوه است، (در حالی‌که این نورها همه از

خورشید است.) هر جائی که نورانی است، آن موجودات از خود نور می‌دهند؛ چه کسی می‌گوید: این نور مال خورشید است؟

امّا وقتی خورشید از جای خودش تکان خورد، این موجوداتی که هنگام ظهر در بعضی از نقاط بدون سایه، و در بعضی از نقاط سایۀشان به حدّ اقصر رسیده بود، شروع کردند به تولید سایه یا به تکثیر سایه، یواش یواش معلوم می‌شود که آقا این نور مال این نیست، زمین نور ندارد، برگِ درخت نور ندارد، مرغی که در آشیانه است نور ندارد، سقف منزل نور ندارد، آب دریا نور ندارد، اینها نور ندارند؛ نور مال خورشید است که به زمین فرستاده، حالا که حرکت کرد، این نور را با خودش دارد به آن طرف می‌برد، تمام موجودات سایه انداختند؛ هر چه عقب‌تر می‌رود سایه بلندتر می‌شود، تا هنگام غروب سایه خیلی بلند می‌شود.

آیا در بیابان‌ها هنگام غروب ایستاده‌اید؟ وقتی خورشید می‌خواهد در افق اُفول کند، سایۀتان به طرف مشرق به بی‌نهایت می‌رسد. وقتی خورشید رفت زیرِ افق، تاریکی آمد، شما می‌فهمید معنی

ظلمت چیست، آن نور چه چیز خوبی بود که از دست ما رفت. انسان با آن نور رفیقش را می‌شناخت، دوا را می‌شناخت، غذا را می‌شناخت، دوست را می‌شناخت، دشمن را می‌شناخت، حیوان را می‌شناخت، انسان را می‌شناخت، چاه را از راه تشخیص می‌داد. امّا حالا نمی‌دهد، چون در بیابان ظلمت و تاریکی محض است. دست روی زمین می‌مالد، نمی‌داند اینجا دواست یا سمّ است؟ این رفیق است یا دشمن؟ این غذاست؟ این موجودات چه هستند؟ این جمال‌هائی که بود، این سبزه‌ها، این رنگ‌ها، وقتی آفتاب غروب کرد، این جمال کجا رفت؟ رنگ کجا رفت؟ رنگِ بلبل، رنگ قناری، این رنگ‌های گل و گیاه در شب چرا دیده نمی‌شود؟ اصلاً رنگ مال نور است، وقتی نور نباشد، رنگی نیست. عالم در ظلمت محض است. چه وقتی این حرف را شما درک می‌کنید؟ خورشیدی بیاید و برود و شبی و روزی و نوری و ظلمتی باشد، آن‌وقت ما می‌فهمیم که نور مال خورشید است. جای انکار هم نیست؛ به هر بچّه‌ای هم بگویید: آقا نور مالِ کیست؟

می‌گوید: مال خورشید است. یک قدری هم با او مباحثه بکنید؛ مثلاً می‌گوید: آقاجان شما فکرت خراب شده، نور مال خورشید است دیگر. جای شکّ که نیست. چرا شب ظلمت است؟ چون خورشید رفته. چه کار کنیم دو مرتبه همان عالَم دارای جمال بشود؟ إن‌شاءاللَه خورشید طلوع می‌کند، دارای جمال می‌شود. بچّه این‌طور نمی‌گوید؟!

اگر خورشید، بر یک حال بودی *** شعاع او به یک منوال بودی

ندانستی کسی کین پرتو اوست *** نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست

جهان جمله، فروغ نورِ حق دان *** حق اندر وی ز پیدائیست پنهان

چو نورِ حقّ ندارد نقل و تحویل *** نیاید اندر او تغییر و تبدیل

تو پنداری جهان خود هست دائم *** به ذات خویشتن پیوسته قائم[1]

---

[1] گلشن راز شبستری.

این مالِ آیاتِ آفاقی؛ از آن بالاتر اگر بخواهید خودِ خورشید را تماشا کنید، باید چشم را معالجه کنید، برو بَرگرد هم ندارد.

همهٔ این عالم ظهورات است؛ هر ظهوری، نشانهٔ یک تعیّن و تقیّد است. تعیّن، وجود با محدودیّت است. اگر نظر بیفتد به ذاتِ وجود، نظر به خدا افتاده؛ اگر نظر بیفتد به آن تعیّن و تقیّد، این نظر به کثرت است.

دورافتادن انسان کثرت‌گرا از نور وجود

افراد خداشناس دل را پاک می‌کنند، معصیت نمی‌کنند، کینه‌ورز نیستند، حسود نیستند، بخیل نیستند، مال‌پرست نیستند، جاه‌طلب نیستند، اینها یک صفاتی است که انسان جمع می‌کند. دور کمرِ روح انسان کمربند می‌بندد، انسان را زندانی می‌کند؛ وقتی زندانی کرد چشم که باز می‌شود، نگاه به کثرت می‌افتد. به موجوداتِ کثیره محبّت پیدا می‌کند، مال‌طلب می‌شود، جاه‌طلب می‌شود، حریص می‌شود، بخیل می‌شود، قلب تاریک می‌شود، این از نورِ وجود دور می‌افتد؛ چشمش در همان چاهِ ظلمت

می‌افتد. قوّهٔ چشمِ بصیرتش را از دست می‌دهد، باطنش کور می‌شود، یا چشمِ باطنش رمَد پیدا می‌کند، چشمش مریض می‌شود، نمی‌تواند ببیند. مثل خفّاش که در روز نمی‌تواند پرواز کند، مرغ‌های دیگر پرواز می‌کنند، امّا این مسکین باید صبح تا غروب درون آشیانهٔ خودش برود، وقتی خورشید غروب می‌کند پرواز کند.

این انسان که نظر به تعیّن و تقیّدِ عالمِ هستی می‌دوزد، و برای مادّه و کثرت أصالتی قائل می‌شود، و اساسِ کار خود را بر دوئیّت و نفاق و جنگ و ستم و ظلم و قهر و تعدّی و تجاوز قرار می‌دهد، قلبش متوجّه همان تعیّن می‌شود و نمی‌تواند خدا را ببیند، ولو اینکه در آب است، مثل همان ماهی؛ که از مِلک خدا نمی‌تواند خارج بشود، امّا یک ماهی کور، گرچه در آب است ولی آب را نمی‌بیند.

اگر این انسان این صفات را از دست بدهد، و دائماً روح خودش را تقویت کند، چشم خودش را دوا بریزد، هی حجاب‌ها را از بین ببرد، قویّ می‌شود.

بعضی‌ها می‌گویند: در روز به واسطهٔ استعمال

بعضی از دواها در مدّت‌ها با طریقِ خاصّی به جائی می‌رسند که در روز خورشید را می‌بینند و چشمشان هم خسته نمی‌شود و آب هم نمی‌افتد. و بعضی از منجّمین سابق که می‌خواستند در روز ستاره را ببینند، با ادویه‌ای چشم خود را تقویت می‌کردند، تا در روز ستاره را می‌دیدند؛ و در رصدخانه می‌رفتند و تماشا می‌کردند؛ آن موقعی که یک ستاره عبور می‌کرد از جلوی ستارهٔ دیگر می‌دیدند. و از این می‌فهمیدند که: فلان ستاره به ما نزدیک‌تر از فلان ستارهٔ دیگر است، چون از جلوی آن عبور کرده؛ و وقتی این از جلوی آن عبور کرد، آن ستارهٔ دوّم مستتر شد. در روز ستاره را می‌دیدند، ولی مردمان عادی نمی‌توانند ببینند.

برداشته شدن نظر از کثرت و هویدا شدن باطن

قرآن و انبیاء آمدند گفتند: آقاجان! این چشمِ باطنت را هم معالجه کن، تا بتوانی در روز خورشید را ببینی، ستاره‌ها را ببینی، آنچه را که هست ببینی، آن باطن را هم ببینی. ﴿هُوَ ٱلۡأَوَّلُ وَٱلۡأٓخِرُ وَٱلظَّـٰهِرُ وَٱلۡبَاطِنُۖ وَهُوَ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٌ﴾. ظاهر را که الحمد للّه

داریم می‌بینیم، باطن را هم باید ببینی. چه موقع باطن دیده می‌شود؟ وقتی نظر از کثرت به وحدت می‌رسد، یعنی: تمامِ موجوداتی که در این عالم ملک و ملکوتند، انسان نظر استقلالی به خودِ آنها نکند، بلکه نظر به آن موجودی بکند که تمام اینها قائم به او هستند؛ و این به واسطهٔ طهارت اخلاق پیدا می‌شود، تنها به واسطهٔ تفکّر و تعقّل و مطالعه نیست؛ این احتیاج به تهذیب نفس دارد؛ احتیاج به فهم و اخلاق شایسته و عبودیّت و نظم دارد. انسان باید منظّم باشد.

آن‌وقت می‌بیند که خدا اصلاً حجاب ندارد، پرده ندارد، خدا وجودی دارد با رحمت و خلاّقیت و رزّاقیت و علم و حکمت و حیات و قدرت. تمام صفاتی که صفاتِ حقیقیّه یا صفات نسبیّه و اضافیّه است، همه از ناحیهٔ او شروع می‌شود و تمام عوالم را پُر کرده و هیچ‌چیز روی این صفات و اسماء را نگرفته و پرده و حجاب برای او نشده است. پرده و حجابِ آن چیست؟ قصور ادراک!

حجاب روی تو هم روی توست در همه حال

❊❊❊ نهان ز چشم جهانی ز بس که پیدایی[1]

❊ ❊ ❊

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی ❊❊❊ غبار ره

بنشان تا نظر توانی کرد[2]

این وقتی که از دور حرکت می‌کند می‌آید برای خانهٔ پادشاه، تمام این پِلک چشمش و صورتش گَردآلود است، نمی‌تواند محبوب را ببیند. آنجا حجابی نیست! حجاب همین گَردهائی است که روی صورتش نشسته؛ سرِ جوی آبی برود، مشتی آب به صورت بزند، غُسلی کند، طهارتی کند. وقتی شسته شد آدم معشوقه را هم می‌تواند ببیند.

شستشویی کن و آنگه به خرابات خرام ❊❊❊ تا

نگردد ز تو این دیر خراب آلوده[3]

❊ ❊ ❊

یار نزدیک‌تر از من به من است ❊❊❊ وین عجب‌تر

که من از وی دورم

چه کنم با که توان گفت که دوست ❊❊❊ در میانِ

---

[1] دیوان فخرالدین عراقی.

[2] دیوان حافظ، طبع پژمان.

[3] همان مصدر.

من و من مهجورم

❊ ❊ ❊

يا مَن هُوَ اختَفَى لِفَرطِ نورِه ❊❊❊ الظّاهِرُ الباطِنُ فى ظُهورِه

بِنورِ وَجهِهِ اِستَنار كُلُّ شَىء ❊❊❊ و عِندَ نورِ وَجهِهِ سِواهُ فَيئ

أَزِمَّةُ الأُمورِ طُرًّا بِيَدِهِ ❊❊❊ و الكُلُّ مُستَمِدَّةٌ مِن مَدَدِه[1]

خوب اتّخاذ كرده اين فقره را مرحوم حاجى از آيۀ قرآن كه عرض شد، و از همان خطبۀ أميرالمؤمنين عليه السّلام در نهج البلاغة:

"اللَهمَّ إنَّكَ آنَسُ الآنِسينَ لِأَوليائِكَ، و أحضَرُهُم بالكِفايَةِ لِلمُتِوَكِّلينَ عَلَيكَ، تُشاهِدُهُم فى سَرائِرِهِم و تَطّلِعُ عَلَيهِم فى ضَمائِرِهِم و تَعلَمُ مَبلَغَ بَصائِرِهِم، فَأَسَرارُهُم لَكَ مَكشوفَةٌ و قلوبُهُم إليكَ مَلهوفَةٌ. إن أَوْحَشَتهُمُ الغُربَةُ آنَسَهُم ذِكرُكَ، و إن صُبَّت عَلَيهِمُ المَصائبُ لَجَئوا إلى الاستِجارَةِ بِكَ، عِلمًا بِأَنّ أَزِمَّةَ الأُمورِ بِيَدِكَ و مَصادِرَها عَن قَضائِك." پس بنابراين هر

[1] شرح المنظومة، ج ۲، ص ۳۵.

فعلی، هر اسمی، هر صفتی، هر حرکتی، هرچه هست، از نور خداست، و از جَلَوات خداست.

امشب می‌خواستیم یک‌قدری هم در معنی و حقیقت جمال و جلال صحبت کنیم که صفتِ جمال چیست؟ صفت جلال چیست؟ سِتر و حجاب چیست؟ خدا که این‌قدر روشن است این حجاب از کجا پیدا شده؟ آیا صفتِ سلبی است؟ صفت ثبوتی است؟ مطلب ما دربارهٔ ظهور پروردگار آن‌قدر به درازا کشید که دیگر مجالی برای این نماند و ماه رمضان هم دیگر نزدیک شد. نمی‌دانیم که آیا در ماه رمضان هم ما موفق می‌شویم شب‌ها صحبت کنیم یا نه؟ اگر موفّق شدیم شب‌ها هم از همین مطالب برای شما بیان می‌کنیم و ادامهٔ تفسیر همین آیهٔ مبارکه را شب‌ها ذکر می‌کنیم، و اگر نه، إن‌شاءاللَه به حول و قوّهٔ خدا برای سه‌شنبهٔ بعد از ماه مبارک رمضان، اگر حیات بود و توفیقی باشد.

خداوند علیّ أعلیٰ به برکت اولیاء، و دلسوختگانِ راه خود، و عاشقان حریم و دلباختگان مقامِ جمال و شیفتگان حرمِ أمن و اُنس خود از انبیاء

و مرسلین و ائمّه و اولیاء مقرّبین که در ...[1]

[1] قابل ذکر است که چون متن پیاده شده از روی نوار در این قسمت ناقص بود، به همین شکل با علامت نقطه چین، کلام را به پایان رساندیم. (محقّق)